

«بگیر و انتخاب کن». آدم گفت: «پروردگارا، دست راست را انتخاب کردم که هر دو دست وی راست است.» و خدای دست خویش را بگشود و صورت آدم و همه ذریهٔ وی در آن بود و اجل هر کس به نزد صورت وی نوشته بود و عمر آدم هزار سال برد و گروهی نورانی بودند.

آدم گفت: «خدایا، این نورانبان چه کسانیند؟»

خداوند عزوجل فرمود: «اینان پیمبران و رسولانند که سوی بندگانم فرستاده شوند.»

در میان آنها یکی از همه نورانی‌تر بود و عمر او بیش از چهل سال نبود، آدم گفت: «عمر او همین است؟» آنگاه گفت: «پروردگارا شصت سال از عمر من برای او کم کن.»

پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «وقتی خداوند آدم را به بهشت برد و آنگاه به زمین فرود آورد روزهای خویش را می‌شمرد و چون فرشتهٔ مرگ آمد که جانش بگیرد» آدم گفت:

«ای فرشتهٔ مرگ شتاب کردی.»

فرشتهٔ مرگ گفت: «نه، نکرده‌ام.»

آدم گفت: «شصت سال از عمر من مانده است.»

فرشتهٔ مرگ گفت: «چیزی از عمر تو نمانده است از پروردگار خواهسته‌ای که این مدت را برای فرزندت داود بنویسد.»

آدم گفت: «من نخوابیده‌ام.»

پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «آدم فراموش کرد و ذریهٔ او فراموشکار شدند آدم انکار کرد و ذریهٔ وی نیز انکارگر شدند، از آن وقت خداوند نوشته و شاهد را مقرر داشت.»

از ابن عباس آورده‌اند که چون آیهٔ «دین» بیامد پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم

سه بار فرمود: «نخستین کسی که انکار کرد آدم بود، وقتی خدای تعالی او را آفرید پست وی را لمس کرد و همه ذریه او را تا به روز رستاخیز بر آورد و آنها را به آدم نشان داد در آن میان یکی را دید که زیبا بود.»

گفت: «پروردگارا این کدام پیمبر است؟»

خداوند فرمود: «این فرزندان داود است.»

گفت: «عمرش چند است؟»

فرمود: «شصت سال.»

گفت: «پروردگارا عمر وی را بیفزای.»

فرمود: «نه، مگر که تو از عمر خود بر عمر وی بیفزایی.»

و عمر آدم هزار سال بود و چهل سال از عمر خسرویش را به داود بخشید و خدا در این باب مکتوبی نوشت و فرشتگان را شاهد گرفت و چون احتضار آدم در رسید و فرشتگان آمدند که جانش بگیرند، گفت: «چهل سال از عمر من مانده است.»

گفتند: «آن را به فرزندان داود بخشیده‌ای.»

گفت: «نکرده‌ام، و نبخشیده‌ام.»

و خداوند مکتوب را فرو فرستاد و فرشتگان شهادت دادند و خدا عمر آدم را هزار سال تمام داد و عمر داود را صدسال تمام کرد.

از ابن عباس آورده‌اند که وقتی خدا عزوجل آدم را بیافرید پست وی را لمس کرد و همه ذریه وی را به شکل مورچگان در آورد و آنها را به سخن آورد که بر خویش شهادت دادند و بعضی را نورانی کرد و به آدم فرمود: «اینان اعقاب تو اند و از آنها پیمان گیرم که من پروردگارشان هستم تا به من مشرک نشوند و روزی آنها به عهده من است.»

آدم گفت: «این شخص نورانی کیست؟»

خداوند فرمود: «این داود است.»

گفت: «پروردگارا، چقدر عمر برای او نوشته‌ای؟»

فرمود: «شصت سال.»

گفت: «برای من چقدر نوشته‌ای؟»

فرمود: «هزار سال، و بر هر کس نوشته‌ام که چقدر عمر کند و چقدر بماند.»

گفت: «پروردگارا عمر او را بیفزای.»

فرمود: «این کتاب مقرر است اگر خواهی از عمر خویش به او بخش.»

گفت: «می‌بخشم» و حکم قلم دربارهٔ همهٔ بنی آدم مقرر بود، و بسرای داود

چهل سال از عمر آدم نوشته شد که عمر وی صد سال شد، و چون آدم نهصد و

شصت سال زیست، فرشتهٔ مرگ پیامد و چون آدم او را بدید گفت: «چکار داری؟»

گفت: «عمرت به سر رسید.»

گفت: «من نهصد و شصت سال زیسته‌ام و چهل سال مانده است.»

و چون با فرشته چنین گفت، فرشته گفت: «خدا به من چنین گفته است.»

گفت: «پیش پروردگارت برگرد و از او پرس.»

فرشته سوی پروردگار برگشت و خداوند گفت: «چه شد؟»

فرشته گفت: «باز گشتم از آن‌رو که حرمت وی را پیش تو میدانم.»

خداوند عزوجل فرمود: «برگرد و به او بگو که چهل سال از عمر خویش را

به او بخشیده است.»

گویند که آدم علیه السلام یازده روز پیش از مرگ بیمار شد و به پسر خود

شیث وصیت کرد و وصیت نامهٔ خویش را بنوشت و به شیث داد و بگفت تا آن را

از قایل و فرزندان وی نهان دارد، زیرا قایل هابیل را از حسد اینکه آدم علم را

خاص او کرده بود بکشت و شیث و فرزندان وی آنچه را میدانستند نهان داشتند و

پیش قایل و فرزندانش دانشی نبود که از آن بهره‌ور شوند.

به‌پندار اهل ثورات عمر آدم علیه‌السلام نهصد و سی سال بود.

از ابن عباس آورده‌اند که عمر آدم علیه‌السلام نهصد و سی و شش سال بود. و اخبار منقول از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم و عالمان سلف را پیش از این آورده‌ام که عمر آدم یکهزار سال بود و از آن پس که چهل سال عمر خویش را به‌داد و بخشید خداوند، عمر او را چنانکه از پیش بود کامل کرد، شاید آنچه از عمر آدم به‌داد و بخشیده شده در ثورات به‌حساب عمر وی نیامده و گفته‌اند عمر وی نهصد و سی سال بود.

اگر کسی گوید: اگر چنین باشد آدم از عمر خویش چهل سال به‌داد و بخشید و می‌باید در ثورات عمر وی نهصد و شصت سال آمده باشد تا با اخبار منقول از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم منطبق شود.

گوییم: در روایت ابوهریره بود که آدم از عمر خویش شصت سال به‌داد و بخشید و اگر چنین باشد آنچه در ثورات درباره‌ی عمر آدم آمده موافق روایت منقول از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم است.

از ابن اسحاق آورده‌اند که وقتی آدم صلوات‌الله‌علیه‌وصحبت‌نامه نوشت و بمرد فرشتگان فراهم آمدند که وی صفی‌الرحمان بود و فرشتگان و شیث وی را در مشرق فردوس به‌زردیک دهکده‌ای که نخستین دهکده‌ی زمین بود به‌خاک سپردند و آفتاب و ماه هفت‌روز و شب بگرفت و چون فرشتگان بر او فراهم آمدند و صحبت‌نامه را برتردبانی نهادند و شاخی را که آدم از بهشت آورده بود تا یاد خدا عزوجل را فراموش نکند بدان پیوستند.

یحیی بن عباد از پدر خویش آورده که وقتی آدم بمرد خداوند وی را با کفن و حنوط در بهشت زنده کرد آنگاه فرشتگان وی را بگور کردند.

حسن از پیامبر صلی الله علیه وسلم آورد که وقتی آدم در گذشت فرشتگان وی را با آب خالص غسل دادند و در گور وی لحد ساختند و این رسم فرزندان آدم شد.

ای بن کعب از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که پدرمان آدم علیه السلام چون نخلی بلند بود شصت ذراع قامت داشت و پر موی بود و پوشیده عورت و چون گناه کرد عورتش عیان شد و در بهشت همی گریخت و به درختی برخورد که وی را گرفت و پروردگارش بانگ زد: ای آدم از من می گریزی؟

گفت: «نه پروردگارا ولی به سبب گناهی که کرده ام از تو شرم دارم.»
و خدا او را به زمین فرود آورد و چون مرگش در رسید خداوند عز و جل حنوط و کفن وی را از بهشت فرستاد.

و چون حوا فرشتگان را بدید برفت که با آنها بر آدم در آید و آدم گفت: «مرا با فرستادگان خدایم تنها گذار که هر چه دیدم از تو دیدم و هر چه کشیدم از تو کشیدم.»
و چون بمرد وی را با سدر و آب خالص غسل دادند و در یک جامه کفن کردند و در گور وی لحد ساختند و به خاکش کردند و گفتند: «بس از آدم رسم فرزندان وی چنین خواهد بود.»

از ای بن کعب روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «آدم مردی درازقد بود چون نخلی بلند.»

و هم از ابن عباس آورده اند که چون آدم علیه السلام بمسرد شبت به جبرئیل صلی الله علیه وسلم گفت: «بر آدم درود گوی.»

جبرئیل گفت: «تو پیش رو و بر پدرت درود گسوی و سی تکبیر، که پنج تکبیر نماز است و بیست و پنج تکبیر، تکریم آدم صلی الله علیه وسلم است.»

در محل قبر آدم اختلاف کرده اند، گفته ابن اسحاق را در پیش آوردیم و

دیگران گفته‌اند در مکه در غار ابوقیس که به نام غار گنج شهره است به خاک رفت از این عباس روایت کرده‌اند که وقتی نوح از کشتی درآمد آدم علیه السلام را در بیت المقدس به خاک کرد.

وفات وی علیه السلام به روز جمعه بود و روایات این باب را سابقاً آورده‌ایم و تکرار خوش نباشد.

از ابن عباس آورده‌اند که آدم علیه السلام بر بود بمرد، یعنی کوهی که بر آن فرود آمده بود.

گویند که حوا سالی پس از آدم بزیست، آنگاه بمرد، رحمة الله علیهما، و با شوهر خویش در غاری که گفتیم به خاک رفت و همچنان در آنجا بودند تا طوفان بیامد و نوح از آنجا در آوردشان و به نایوبی نهاد و با خویش به کشتی برد و چون زمین بحسکت بد به جایی که قبل از طوفان بودند باز برد و چنانکه گفته‌اند حوا رشتی و بافتی و خمیر کردی و نان پختی در سه کارهای زنان را انجام دادی.

اکنون که از ذکر آدم و دشمن وی ابلیس و اخبارشان و آنچه خدا با ابلیس کرد و تا روز معلوم وی را مهلت داد و آنچه با آدم کرد و پس از عبودیت گناه او را بخشید و از گمراهی رهایی داد فراغت یافتیم به قصه قابیل و خیر وی و فرزندان او و اخبار شبت فرزندی وی باز می‌گردیم و نیز از آنها که به راه آدم با ابلیس رفته‌اند و آنچه خدا با هر گروه کرد سخن خواهیم کرد ان شاء الله.

بعضی اخبار شبت علیه السلام را که پس از وفات آدم جانشین وی بسود و صحیفه‌ها که خدا بر او نازل کرد بگفتیم.

گویند وی همچنان مقیم مکه بود و حج و عمره می‌کرد تا بمرد و صحیفه‌ها را که خدا بدو فرستاد با صحیفه‌های پدر فراهم آورد و آنرا کار بست و کعبه را با سنگ و گل بساخت.

ولسی به گفته رانشوران سلف قبه‌ای که خداوند برای آدم در محل کعبه نهاده بود نابه‌روزگار طوفان به‌جا بود و خدا وقتی طوفان را فرستاد آن را به آسمان بالا برد.

گوبند وقتی شبت بیمار شد به‌پسر خود انوش وصیت کرد و بمرد و پهلری پدر و مادر خویش در غار ابوقبیس به‌خاک رفت. وی به‌سال دویست و سی‌وسوم زندگانی آدم تولد یافته بود و در نهصد و دوازده سالگی بمرد و به‌گفته اهل تورات سیصد و پنج ساله بود که انوش تولد یافت.

ولی به‌گفته ابن اسحاق شیت پسر آدم خواهر خویش حزوره دختر آدم را به‌زنی گرفت و یانش پسر شیت و نعهه دختر شیت از او تولد یافتند و هنگام تولدشان شیت صد و پنج‌ساله بود و پس از تولد یانش هشتصد و هفت سال بزیست. انوش پس از مرگ پدر به‌سیاست ملک و تدبیر امور رعیت پرداخت. چنانکه گفته‌اند وی یرروش پدر بود و تغییرری در آن نداد و همه عمر انوش به‌گفته اهل تورات نهصد و پنج‌سال بود.

ار ابن عباس روایت کرده‌اند که شیت به‌جز انوش فرزندی بسیار داشت و به‌انوش وصیت کرد. انوش از خواهر خسود نعهه دختر شیت قینان را آورد به‌هنگام تولد وی نودساله بود و سیصد و بیست و پنج سال از عمر آدم گذشته بود.

ولی به‌گفته ابن اسحاق، یانش خواهر خود نعهه دختر شیت را به‌زنی گرفت و قینان را آورد و یانش به‌هنگام تولد وی نود ساله بود و پس از تولد قینان هشتصد و پانزده سال بزیست و قینان پسر یانش در هفتاد سالگی دینه دختر براکیل پسر محویل پسر خنوح پسر قین پسر آدم را به‌زنی گرفت و مهلائیل پسر قینان را آورد و قینان پس از تولد وی هشتصد و چهل سال بزیست و همه عمر وی نهصد و ده‌سال بود.

از ابن عباس روایت کرده اند که انوش به جز قینان، فرزندان بسیار داشت، ولی به قینان وصیت کرد، قینان مهلائیل را داشت با فرزندان دیگر ولی به مهلائیل وصیت کرد و مهلائیل یسرد را داشت با فرزندان دیگر و به یسرد وصیت کرد. برده، خنوخ را داشت که ادریس پیمبر بود با فرزندان دیگر و به خنوخ وصیت کرد. خنوخ متوشلخ را داشت با فرزندان دیگر و به متوشلخ وصیت کرد.

چنانکه اهل کتاب گویند در تورات آمده که هنگامی که تواد مهلائیل آدم سیصد و نود و پنج ساله و قینان هفتاد ساله بود و مهلائیل پسر قینان شصت و پنج ساله بود که به گفته ابن اسحاق سبعین خاله خود و دختر بر اکیل پسر محویل پسر خنوخ پسر قین، یسرد را به زنی گرفت و یسرد پسر مهلائیل را آورد و مهلائیل پس از تولد یسرد سیصد و سی سال بزیست و پسران و دختران آورد و همه عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال بود.

ولی در تورات هست که وقتی یسرد پسر مهلائیل متولد شد چهارصد و شصت سال از عمر آدم گذشته بود و یسرد بر روش پدر بود اما به دوران وی حادثه ها بود.

سخن در حادثه ها که
در ایام فرزندان آدم
از شیث تا یسرد بود

گویند که وقتی قابیل هابیل را بکشت و از پدر سوی یسن گریخت، ابلیس پیش وی آمد و گفت: «فرمان هابیل از آنروز پذیرفته شد که وی خدمتگزار و پرستشگر آتش بود، تو نیز آتشی بیاکن که خاص تو و اعقاب تو باشد.» او نیز آتشکده ای بساخت و نخستین کسی بود که آتش به پا کرد و پرستید.

از ابن اسحق روایت کرده اند که قین خواهر خسروش آشورت دختر آدم را

به زنی گرفت و يك مرد و زن آورد، خنوخ پسر قین و عدن دختر قین، خنوخ پسر قین عدن دختر قین و خواهر خویش را به زنی گرفت و سه مرد و يك زن آورد؛ پسر خنوخ و محویل پسر خنوخ و انوشیل پسر خنوخ و مولیث دختر خنوخ. و انوشیل پسر خنوخ مولیث دختر خنوخ را به زنی گرفت و پسری آورد که لامک نام داشت و لامک دوزن گرفت که یکی عدا و دیگری صلا نام داشت و از عدا تولین پسر لامک را آورد و اول کس بود که در خیمه مقیم شد و مال اندوخت و هم از عدا تو بیش را آورد که اول کس بسود که ونج و سنج زد و پسری آورد که نوبلقین نام داشت و اول کس بود که مس و آهن به دست آورد و فرزندان شان جباران و فرعونان بودند و پیکر شان بزرگ بود و چنانکه پنداشته اند قامت هر کدامشان سی ذراع بود. گوید آنگاه اولاد قین منقرض شدند و کس از آنها نماند و نسلشان ببرد، مگر شیث پسر آدم که تا کنون نسل و نسب مردم از اوست نه آدم، که ابوالبشر اوست و نسل آدم به واسطه او مانده و از برادرانش کس نمانده است. اهل نورات گویند که قین اشوت را به زنی گرفت و خنوخ را آورد و خنوخ عبرد را آورد و عبرد محویل را آورد و محویل ابوشیل را آورد و ابوشیل لامک را آورد و لامک عدا و صلا را به زنی گرفت و آنها کمانی را که گفتیم بیاوردند و خدا بهتر داند و ابن اسحاق از کار قابیل و اعقاب وی جز آنکه گفتیم چیزی نیاورده است.

ولی، یکی از اهل معرفت نورات گفته است که آنکس از فرزندان قابین که ملاهی گرفت مردی به نام توبال بود که در ایام مهلائیل پسر قینان مزمار و طبل و عود و تنبور و چنگ گرفت و فرزندان قابین در لهو فرو رفتند و خبرشان به فرزندان شیث رسید که در کوشستان بودند و یکصد مرد از آنها بخلاف سفارش پدران خویش آهنگ فرزندان قین کردند و خبر به یورد رسید و اندرزشان داد و منعشان کرد اما سرسخت تر شدند و پیش فرزندان قابین رفتند و دل بسته کار آنها شدند

و چون خواستند باز گردید به سبب نفرین پدرانشان نتوانستند و چون دیر کردند بداندیشان کوهستان پنداشتند که بدلیخواه مانده‌اند و از کسود فرود آمدند و ملامی بدیدند و مفتون شدند و زنانی از نسل قاین سوی آنها شافتند و با هم شدند و در طغیان فرو رفتند و فحشا و شرابخواری رواج گرفت.

ابوجعفر گوید: این سخن از حق دور نیست و جمعی از علمای سلف اسلام نظیر آن را روایت کرده‌اند، اما نگفته‌اند که در ایام ملک کی بود فقط گفته‌اند که مابین نوح و آدم صلی الله علیهما بود.

ذکر سوزندمان این حکایت

از ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه را بخوانند که چون روزگار جاهلیت قدیم زینت مکنید و گفت: «میان نوح و ادریس هزار سال بود و دو گروه از فرزندان آدم بسودند یکپیشان ساکن دشت و دیگری مقیم کوه. و مردان کسوه زیبا بودند و زنانشان زشت بودند و زنان دشت زیبا بودند و مردان زشت. ابلیس به صورت جوانی پیش یکی از مردان دشت آمد و اجبر او شد و خدمت او می‌کرد آنگاه ابلیس چیزی نظیر آنچه چوپانان در آن می‌دمند بگیرفت و آهنگی از آن بر آورد که مردم نظیر آن نشنیده بودند و خیر به اطراف رسید و بشنیدن آن آمدند، وعیدی گرفتند که هر سال فراهم می‌شدند و زنان برای مردان زینت می‌کردند. گوید و مردان برای آنها فرود می‌آمدند و یکی از مردم کسوه به هنگام عید بیامد و زیبایی زنان را بدید و پیش کسان خود رفت و آنچه را دیده بود به آنها خبر داد. آنها نیز فرود آمدند و به نزد زنان شدند و فحشا بدید آمد» و معنی گفتار خدا عزوجل این است که فرمود: «و چون روزگار جاهلیت قدیم زینت مکنید.»

از حکم نیز روایت کرده‌اند که در باره آیه «و چون روزگار جاهلیت قدیم

زینت مکنید» گفته بود میان آدم و نوح هشتصدسال بود و زنان بسیار زشت بودند و مردان بسیار زیبا بودند و زن مرد را بهسوی خود میخواند و این آیه آمده که چون ایام جاهلیت قدیم زینت مکنید.

و هم از ابن عباس روایت کرده اند که پیش از آنکه آدم بمبرد فرزندان او و فرزندان فرزندان در کوه بوذ چهل هزار شده بودند و آدم زنا و شراب خواری و تباهی را میان آنها بدید و سفارش کرد که فرزندان شیت با فرزندان قین زناشویی نکنند و فرزندان شیت آدم را در غاری کردند و نگهبانی بر او گماشتند که هیچکس از فرزندان آدم به او نزدیک نشود و آنها که پیش وی می شدند و برایشان آمرزش میخواست، از فرزندان شیت بودند و يك روز یکصدتن از فرزندان نکوروی شیت گفتند برویم ببینیم پسر عمان ما چه می کند، منظورشان فرزندان قابیل بود. این یکصدکس پیش زنان نکوروی بنی قابیل فرود آمدند و زنان مردان را محبوس گرفتند و مدتها بودند و صدکس دیگر گفتند برویم ببینیم برادران ما چه شدند و از کوه فرود آمدند و زنان محبوسشان گرفتند. آنگاه فرزندان شیت همگی فرود آمد و گنساء آمد و درهم آویختند و در آمیختند و فرزندان قابیل بسیار شدند و زمین بگرفتند و همانها بودند که بهروزگار نوح غرق شدند.

سخن نسب شناسان پارسی را درباره مهلائیل پسر قینان آورده ام که گفته اند وی اوشهنگ بود که ملك هفت اقلیم داشت و سخن نسب شناسان عرب را نیز که مخالف آنها بوده اند یاد کردم. اگر گفته نسب شناسان پارسی درست باشد از این سائب کلیبی روایت هست که وی اول کس بود که درخت برید و بنا کرد و نخستین کسی بود که معدن در آورد و مردم را باینکار و ادا کرد و به مردم روزگار خود فرمان داد که مسجد داشته باشند و دوشهر بساخت که یکی بابل بود در سواد کرفه و دیگری شوش، و مدت ملك وی چهل سال بود.

دیگران گفته اند که وی اول کس بود که در ملك خویش آهن در آورد و برای

صناعت از آن ابزار ساخت و آب به خانه‌ها برد و مردم را به کشت و زرع و درو و اشتغال به کار ترغیب کرد و فرمود تا حیوانات درنده را بکشند و از پوست آن لباس و فرش کنند و گاو و میش و حیوان وحشی را بکشند و از گوشت آن بخورند و مدت ملکش چهل سال بود و شهر ری را بساخت و بخسین شهر بود که پس از شهر اقامتگاه کیومرث که به دنباوند طبرستان بود بنیان شد.

پارسیان گویند که اوشهنگ پسر شاهزاده شد و فضیلت پیشه بود و به تدبیر امور رعیت واقف بود.

گویند وی اول کسی بود که احکام و حدود نهاد و لقب از آن گرفت و پشداد نامیده شد. یعنی نخستین کسی که با عدل و داد حکومت کرد. که پیش در فارسی به معنی اول است و داد به معنی عدل و گویند که وی به هند رفت و در ولایتها بگشت و چون کار وی راست شد و پادشاهی بدو رسید تاج بر سر نهاد و خطابه خواند و گفت که پادشاهی را از جد خویش کیومرث به ارث برده و منرد آن انس و جن را عذاب خواهد کرد.

گفته‌اند که وی ابلیس و سپاه وی را درهم شکست و از آمیزش با مردم منعشان کرد و مکتوبی بر سپهری سپید نوشت و از آنها پیمان گرفت که متعرض هیچ انسانی نشوند و تهدید کرد و منردانشان را با جسمی از غولان بگشت که از بیم وی به بیابانها و کوهها و درهها گریختند و ملک همه اقلیها داشت.

از مرگ کیومرث تا تولد اوشهنگ و شاهی وی دو بیست و بیست و سه سال بود و گفته‌اند که ابلیس و سپاه وی از مرگ اوشهنگ شادی کردند؛ زیرا پس از مرگ وی به محل اقامت بنی آدم وارد شدند و از کوهها و درهها فرود آمدند.

اکنون به سخن از برد باز می‌گردیم. بعضی‌ها گفته‌اند که وی یارد بسود و مهلائیل او را از خاله‌اش سمعن دختر براکیل پسر محویل، پسر خسوخ، پسر قین آورد و این به سال چهارصد و شصتم عمر آدم علیه السلام بود. وی وصی پدر بود

و در میرائی که مهلائیل از پدر گرفته بود جانشین او شد. مهلائیل هنگام تولد یارد چنانکه گفته اند، شصت و پنج سال داشت و پس از مرگ پدر روش وی و نیاکان گرفت. به گفته ابن اسحاق صد و شصت و دو ساله بود که رکیا دختر در مسیل پسر محویل پسر اخنوخ پسر قبن، پسر آدم را به زنی گرفت و اخنوخ پسر برد را از او آورد، و اخنوخ همان ادریس پیمبر بود، و به پندار ابن اسحاق نخستین کس از فرزندان آدم بود که پیمبری یافت و با قلم خط نوشت.

یارد پس از تولد اخنوخ هشتصدسال بزیست و پسران و دختران آورد و همه عمر وی نهصد و شصت و دو سال بود.

یکی از اهل تورات گوید که اخنوخ پسر یارد بود و هم او ادریس بسود و از عمر آدم شصت و بیست و دو سال گذشته بود که خدا وی را پیمبری داد و سی صحیفه به او نازل شد و پس از آدم نخستین کس بود که خط نوشت و لباس بپوشید و بدوخت و نخستین کس بود که از فرزندان قابیل اسپر گرفت و به غلامی برد، وی در همه اموری که پدرش از جانب نیاکان به عهده گرفته بود جانشین وی شد و کارهای وی در زندگانی آدم بود. گوید و اخنوخ سیصد و هشت ساله بود که آدم علیه السلام وفات یافت.

گوید: و اخنوخ قوم خویش را بخواند و وعظ کرد و به طاعت خداوند عزوجل و عصیان شیطان فرمان داد و گفت که با فرزندان قابیل نیامیزند ولی پذیرفتند و گروه گروه از فرزندان شیث سوی فرزندان قابیل رفتند.

گوید: در تورات هست که خداوند تعالی ادریس را وقتی سیصد و شصت و پنجسال داشت به آسمان بالا برد، در این وقت پدرش پانصد و بیست و هفت ساله بود و پدر پس از بالا رفتن پسر چهارصد و سی و پنجسال دیگر بزیست که همه عمر یارد نهصد و شصت و دو سال بسود و دویست و شصت و دو ساله بسود که اخنوخ را آورد.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ایام یاردبت ساخته شد و کسانی از اسلام بکشتند.

ابوذر غفاری گوید: پیمبر صلی الله علیه وسلم به من گفت: «ای ابوذر چهار- کس از پیمبران سربانی بودند» آدم و شبت و نوح و خنوخ و او اول کس بسود که با قلم خط نوشت و خداوند سی صحیفه به خنوخ فرستاد.

بعضی پنداشته‌اند که خداوند خنوخ را به همه مردم زمین فرستاده بود و همه علم گذشتگان را به او داده بود. خدا عزوجل سی صحیفه سوی وی فرستاد چنانکه خداوند در قرآن فرماید: «واین در صحیفه‌های قدیم است. صحیفه‌های ابراهیم و موسی.» مقصود از صحیفه‌های قدیم صحیفه‌های منزل برهه الله پسر آدم و ادریس علیهما السلام است.

بعضی گفته‌اند پادشاهی بیوراسب در زمان ادریس بود و چیزی از سخن آدم بدو رسیده بود و آن را جادو گرفت و بکار جادوگری پرداخت و چون چیزی از قلمرو خویش بخواستی یا وی را از چهار پای یا زنی خوش آمدی در يك نی زرین دمیدی و هر چه خواستی پیش وی آمدی و به همین جهت یهودان درنی دمند. ولی پارسیان گویند که پس از مرگ اوشهنگ، طهمورث پسر ویونگهان پسر حنانان پسر خنادر پسر اوشهنگ به پادشاهی رسید. در نسب طهمورث خلاف کرده‌اند. بعضی نسب او را چنین گفته‌اند. و بعضی نسب شناسان پارسی گفته‌اند وی طهمورث پسر ایونگهان پسر انکهد پسر اسکهد پسر اوشهنگ بود.

هشام بن محمد کلی چنانکه اهل خبر از او روایت کرده‌اند گوید: نخستین شاه بابل طهمورث بود و شنیده‌ام که خداوند چندان نیرو به وی داد که ابلیس و شیطانهای وی را به اطاعت آورد و او مطیع خدا بود و چهل سال پادشاهی کرد. ولی پارسیان پنداشته‌اند که طهمورث ملك اقالیم داشت و تاج بر سر نهاد و روزی که پادشاه شد گفت: «ما بهاری خدا متمردان تبهکار را از خلق وی برانیم.»

وی پادشاهی شایسته بود و با رعیت مهربان بود و شاپور فارسی را بنیاد کرد و در آن مفر گرفت و در ولایات بگشت و با ابلیس در آویخت و در سرزمین های دور و نزدیک به دنبال وی بود و او و یاران منمردش را به هراس افکند که بگریختند و پراکنده شدند. وی اول کس بود که از پشم و موی پوشش و فرش گرفت و اول کس بود که از اسب و اسیر و خسر آرایش پادشاهی کرد و بگفت تا سگان را برای نگهبانی و حفظ گله از درندگان و برای شکار به کار گیرند و سه فارسی چیز نوشت و در نخستین سال پادشاهی وی بود اسب بدید آمد و به کیش صابیان دعوت کرد.

اکنون به سخن از اخنوخ باز می گردیم که ادریس علیه السلام بود. به گفته ابن اسحاق اخنوخ پسر پرد، هدانه و به قوسی ادانه دختر باویل پسر محویل پسر اخنوخ پسر قین پسر آدم را به زنی گرفت و در این وقت شصت و پنج سال داشت و متوشلخ پسر اخنوخ را آورد و پس از تولد متوشلخ سیصد سال دیگر بزیست و پسران و دختران آورد و همه عمر اخنوخ سیصد و شصت و پنجاه سال بود. ولی به گفته اهل سورات اخنوخ پس از ششصد و هشتاد و هفت سال از عمر آدم متوشلخ را آورد و او را در کار خدا جانشین خویش کرد و بیش از آنکه به آسمان رود با او و خاندان خود وصیت کرد و خبر داد که خداوند عزوجل فرزندان قاین و معاشرانشان را عذاب خواهد کرد و از معاشرت آنها منعشان کرد.

گویند اخنوخ اول کس بود که بر اسب نشست زیرا به رسم پدر به جهاد پرداخت و به روزگار خویش در کار انبیا خدا بر روش نیاکان بود و عمر اخنوخ سیصد و شصت و پنجاه سال بود و شصت و پنجاه ساله بود که متوشلخ تولد یافت. آنگاه چنانکه ابن اسحاق گویند، متوشلخ پسر اخنوخ، عربا دختر عزرائیل پسر ابوشیل پسر اخنوخ پسر قین پسر آدم را به زنی گرفت و در این وقت یکصد سال داشت و امک پسر متوشلخ را آورد و پس از ولادت وی هفتصد سال بزیست و پسران و دختران داشت و

همه عمر متوشلخ نهصد و هفت سال بود.

و امك پسر متوشلخ پسر اخنوخ، قینوس دختر بسرا کیل پسر محویل، پسر اخنوخ، پسر قین، پسر آدم را به زنی گرفت و در این وقت صد و هشتاد و هفت سال داشت و نوح پیغمبر صلی الله علیه و سلم را آورد و پس از ولادت نوح، امك با نصد و نود و پنج سال بزیست و همه عمر وی هفتصد و هشتاد سال بود.

و نوح پسر امك، عمروره دختر بسرا کیل پسر محویل پسر اخنوخ پسر قین پسر آدم را به زنی گرفت و در این وقت با نصد سال داشت و سام و حام و یافث را آورد.

اهل تورات گفته اند هشتصد و هفتاد و چهار سال از عمر آدم گذشته بود که متوشلخ امك را آورد. وی در کار اطاعت و حفظ پیمان خدا بسر روش نیاکان بود و چون مرگ متوشلخ در رسید، امك را جانشین خویش کرد و سفارشها که پدرانش با وی کرده بودند با پسر کرد.

گویند امك قوم خویش را اندرز می داد و از رفتن پیش فرزندانش قایلین منع می کرد؛ اما اندرز نمی گرفتند و همه کسانی که در کوه بودند پیش فرزندانش قایلین رفتند. گویند متوشلخ به جز امك پسر صابی نام داشت و صابی نام از او گرفتند. متوشلخ نهصد و شصت سال بزیست و یکصد و هشتاد سال از عمر وی گذشته بود که امك تولد یافت.

یکصد و بیست و شش سال پس از وفات آدم، امك نوح را آورد و این یکهزار و پنجاه و شش سال پس از هیبوط آدم علیه السلام بود و چون نوح بالغ شد امك بدو گفت: «دانی که اینجا جز ما کسی نمانده و وحشت مکن و پیرو قوم خطاکار مشو» و نوح بسوی سرور زگار خواند و قوم خویش را اندرز داد، که تحقیقش کردند و خدا عزوجل بسو وحی فرستاد که مهلنشان داده ام. سو نیز صبر کن مگر باز آیند و توبه کنند. ولی مدت به سر رسید و توبه نکرده بودند.

بعضی دیگر گفته‌اند که نوح به دوران بیوراسب بود و قوم وی پرستش بنان می‌کردند و نهمصد و پنجاه سال به سوی خدا خواند و نسل از بی نسل پیرو کفر بودند. تا خداوند عذاب فرستاد و نابودشان کرد.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که متوشلخ، ملک را داشت با پسران دیگر و به او وصیت کرد و ملک نوح را آورد و هنگام تولد نوح ملک هشتاد و دو ساله بود و در آن روزگار کس نهی از منکر نمی‌کرد. خداوند عزوجل، نوح را سوی آنها فرستاد و در این وقت نوح چهارصد و هشتاد ساله بود و یکصد و بیست سال آنها را به پیغمبری خویش خواند. آنگاه خدا عزوجل بفرمود تا کشتی بسازد و بساخت و ششصد ساله بود که به کشتی نشست و آنها که غرق شدنی بودند غرق شدند و پس از کشتی سیصد و پنجاه سال دیگر بزیست.

دانشوران پارسی گفته‌اند پس از طهمورث جم شید به پادشاهی رسید و معنی شید به نزد آنها شعاع باشد و او را به سبب جمالش چنین لقب دادند.

وی جم پسر یونکهاون بود و برادر طهمورث بود. گویند وی پادشاهی هفت اقلیم داشت و همه جن و انس مسخر وی شد و تاج به سر نهاد و چون به پادشاهی نشست گفت که خداوند تبارک و تعالی ما را شوکت داد و تأیید فرمود تا به خیر رعیت بکشیم.

وی صنعت شمشیر و سلاح را ابداع کرد و صنعت ابریشم و دیگر رشتنیها را یاد داد و فرمود تا لباس بیافند و رنگ کنند و زین و پالان بسازند و به کمک آن چهارپایان را به اجاعت آرند.

بعضی‌ها گفته‌اند که وی ششصد و شانزده سال و ششماه پس از پادشاهی نهان شد و یکسال نبود.

و از سال اول تا پنجاهم پادشاهی بگفت تا شمشیر و زره و خود و سلاحهای دیگر بسازند و ابزار صنعتگران از آهن کنند.

و از سال پنجاهم تا صدم پادشاهی بگفت تا ابریشم و پنبه و کتان و دیگر رستنی‌ها را بریستند و بیافند و رنگ کنند و ببرند و بپوشند.

و از سال صدم تا صد و پنجاهم مردم را به چهار طبقه کرد: طبقه جنگاوران و طبقه فقیهان و طبقه دیران و صنعتگران و کشاورزان و طبقه‌ای را نیز به خدمت خویش گرفت و بگفت تا هر يك از طبقات به کار خویش پردازند.

و از سال صد و پنجاهم تا سال دو بیست و پنجاهم به جنگ شیاطین و جن پرداخت و از آنها بسیار بکشت و زیونشان کرد که مسخر وی شدند و به اطاعت آمدند.

و از سال دو بیست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم شیاطین را به سنگ‌بری و مرمر تراشی و گنج‌بزی گرفت و بگفت تا بسا گنج و سنگ و گنل بنا و حمام بسازند و آهک درست کنند و از دریا و کوه و معدن و بیابان همه چیزهای سودمند و طلا و نقره و دیگر چیزهای ذوب شدنی و جواهر و بوی خوش و ادویه آرند و در همه این چیزها فرمان وی به کار رفت.

آنگاه بفرمود تا چرخى از آبگینه برای او بسازند و شیاطین را در آن جای داد و بر آن نشست و در هوا از شهر خویش از دنیا نرسد تا بابل به یکروز رفت و آن روز هر مزرود فروردین ماه بود و مردم از این شگفتی که دیدند تورو روز گرفتند و بگفت تا این روز و پنج روز دنبال آن را عید گیرند و شادی و خوشی کنند و هر روز ششم که مرداد روز بود ضمن مکتوبی به مردم خبر داد که چون خداوند روش وی را در پادشاهی پسندیده پادشاه وی این شده که مردم از گرما و سرما و بیماری و پیری و حسد برکنار شدند و مردم از پس سیصد و شانزده سال که از پادشاهی وی گذشته بود سیصد سال به سر کردند که از این بلیات به دور بودند.

آنگاه جم کفران نعمت خدا کرد و جن و انس را فراهم آورد و خبر داد که سالار و مالک آنهاست و به نیروی خویش بیماری و پیری و مرگ را از آنها دفع کرده است و احسان خدا عزوجل را انکار کرد و در گمراهی فرورفت و از حاضران کس

جرات جواب نداشت و مقام وی از رونق و جلوه بیفتاد و فرشتگانی که خدا به تدبیر امورش گماشته بود از او دوری گرفتند و بیوراسب که ضحاک نام گرفت این بدانت و سوی جم آمد که او را درهم بشکند و او بگسریخت و بیوراسب بر او دست یافت و امعای وی را در آورد و پیرید و او را اره کرد.

بعضی دانشوران پارسی گفته اند که جم تا یکصد سال پیش از ختم پادشاهیش روش پسندیده داشت. آنگاه مشوش شد و دعوی خدایی کرد و کارش آشفته شد، و برادرش اسفتوز بر ضد او برخاست و می خواست بکشندش و جم فراری شد، و همچنان شاه بود، و از جایی به جایی رفت. آنگاه بیوراسب بر ضد او خروج کرد و ملک وی بگرفت و او را اره کرد.

بعضی ها پنداشته اند که پادشاهی جم هفتصد و شانزده سال و چهارماه و بیست روز بود.

از وهب بن منبه حکایتی درباره یکی از شاهان سلف همانند حکایت جم شاد شاه آورده اند که اگر تاریخ آن با تاریخ جسم تفاوت نداشت می گفتم حکایت جسم است.

روایت وهب چنین است که مردی جوان به شاهی رسید و گفت: «من شاهی را لذتبخش و خوش می یابم و ندانم همه مردم چنینند یا من چنینم؟»
بدو گفتند: «شاهی چنین باشد.»

گفت «دوام شاهی به چیست؟»

گفتند «به اینکه اطاعت خدا کنی و عصیان او نکنی.»

پس او جمعی از بندگان ملک خویش را بخواست و به آنها گفت: «پیوسته در حضور من باشید و هر چه را دیدید که اطاعت خدا عزوجل است بگویید تا بکنم و هر چه را دیدید که عصیان خداست مرا از آن منع کنید تا نکنم.»

و چنین شد و ملک وی چهارصد سال استوار بود و اطاعت خدا عزوجل می-

کرد آنگاه ابلیس از این خبر یافت و گفت: «مردی را وا گذاشته‌ام که در مقام شاهی چهارصد سال خدا را عبادت کند.» پس بیامد و بر او در آمد و به صورت مردی نمودار شد و شاه از او بیمناک شد و گفت: «کیستی؟»

ابلیس گفت: «بیم مدار تو بگو کیستی؟»

گفت «من یکی از فرزندان آدمم.»

ابلیس گفت: «اگر از فرزندان آدم بودی مانند آنها می‌بودی. مگر ندیده‌ای چقدر مردم مرده‌اند و چه نسلی رفته‌اند. اگر از آنها بسودی تو نیز همانند آنها مرده بودی ولی تو خدایی و باید مردم را به پرستش خویش بخوانی.» این سخن در دل شاه نشست و بر منبر رفت و خطابه خواند و گفت: «ای مردم من چیزی را از شما پنهان داشته بودم که اینک می‌خواهم عیان کنم. دانید که من از چهارصد سال پیش پادشاه شما هستم و اگر از فرزندان آدم بودم مرده بودم چنانکه آنها مرده‌اند و کسی من خدایم پس مرا بپرستید.» و کاروی آشفته شد و خدا با یکی از اطرافیان ری وحی کرد که مادام که با من راست باشد با وی راستی کنم و اگر از اطاعت من به عصیان گزاید و با من راست نباشد به زتم قسم که بخت ناصر را بر او مسلط کنم که گردنش بزند و هر چه در خزاین او هست بگیرد.

در آن روزگار خدا بر هر که خشم آوردی بخت ناصر را بر او مسلط کردی. اما پادشاه از گفته خود نگشت تا خدا عزوجل بخت ناصر را بر او تسلط داد که گردنش بزد و هفتاد کشتی طلا از خزاین وی بار کرد.

ابوجعفر گوید: میان بخت ناصر و جم روزگاری دراز بود؛ مگر آنکه ضحاک را در آن روزگار بخت ناصر گفته باشند.

از هشام بن کلبی روایت کرده‌اند که جم از پسی طهمورث به شاهی رسید و زیباتر و تنومندتر کس روزگار خود بود و گفته‌اند که ششصد و نوزده سال مطیع خدا عزوجل بود و کارش رونق داشت و ملک به نظم بود. سپس طغیان کرد و

ستمکار شد و خدا ضحاک را بر مسلط کرد که با دویست هزار کس سوی او رفت و جم مدت یکصدسال از او فراری بود. سپس ضحاک بر او دست یافت و او را با اره به دو نیم کرد.

گویند و همه ملک جم از آغاز شاهی تا وقتی که کشته شد هفتصد و نوزده سال بود.

جماعتی از سلف گفته اند که میان آدم و نوح ده نسل بود که همه بر طریقت حق بودند و انکار خدا در نسلی که نوح علیه السلام به آنها مبعوث شده بود نمودار شد. گویند نخستین پیغمبری که خدا به بیم دادن و دعوت توحید فرستاد نوح علیه السلام بود.

ذکر گوینده این سخن :

از ابن عباس روایت کرده اند که میان نوح و آدم علیهما السلام ده نسل بود که همه بر شریعت حق بودند و مختلف شدند و خدا عزوجل پیمبران مژده رسان و بیمده فرستاد و آیه قرآن در قرائت وی چنین است: *مسرودم بك امت بودند و مختلف شدند.*

سخن از حوادث ایام نوح علیه السلام

گفتیم که درباره دین قومی که نوح پیمبرشان شد اختلاف هست. بعضی ها گفته اند که کارهای خلاف رضای خدا می کردند چون فحشا و شرابخواری، و از اطاعت خدای بگشته بودند و به ملامتی سرگرم بودند.

بعضی دیگر گفته اند که پیرو پیوراسب بودند و بیوراسب نخستین کس بود که گفتار صابیان آورد و قومی که نوح علیه السلام پیمبرشان شد پیرو او شدند و

ان شاء الله خبر بیوراسب را پس از این خواهم آورد.

ولی کتاب خدای گوید که آنها بت پرست بودند و خدای عزوجل به ذکر خبر نوح فرماید: قال نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لم یزده ماله و ولده الا خسارا. و مکروا مکرا کبارا. و قالوا لا تذرن آلہنکم ولا تذرن وداولا سواعا ولا یغوث و یعوق و نسرًا. و قذاصلوا کثیرا یعنی نوح گفت پروردگارا آنها عصبان من کردند و کسی را که مال و فرزندانش جز خسارتش نیفزوده پیروی کردند و نیرنگ کردند نیرنگی بزرگ و گفتند خدا بان خویش را مگذارید و دو سواع و یغوث و یعوق و نسر را مگذارید. و خدا عزوجل نوح را سوی آنها فرستاد که از عذاب بیمشان داد. و از خشم خویش بترسانید و گفت تسویه کنند و به راه حق باز گردند و فرمان خدای را که با پمیران خویش فرستاده و در صحیفه ای آدم و شیث و خنوخ و نوح نازل کرده کاربندند.

از ابوشداد روایت کرده اند که وقتی خدای عزوجل نوح علیه السلام را سوی قومش فرستاد سیصد و پنجاه ساله بود و یکپهزار سال پنجاه سال کم میان آنها بود و پس از آن سیصد و پنجاه سال بزیست.

از ابن عباس آورده اند که وقتی خدای عزوجل نوح را به پیمبری فرستاد چهارصد و هشتاد ساله بود و یکصد و بیست سال دعوت کرد و ششصد ساله بود که به کشتی نشست و پس از آن سیصد و پنجاه سال بزیست.

ابوجعفر گوید: ولی چنانکه خدا عزوجل فرموده یکپهزار سال پنجاه کم میان آنها بود و عیان و نهان بخدا دعوتشان می کرد و نسل از پس نسل می گذشت و دعوت او را نمی پذیرفتند تا سه نسل سپری شد و نوح و قوم هم چنان بودند و چون خداوند خواست هلاکشان کند نوح علیه السلام نفرینشان کرد و گفت: «پروردگارا آنها نافرمانی من کردند و پیرو کسی شدند که مال و فرزندش جز خسران نیفزود».

و خداوند بدو فرمان داد تا درختی بنشانند و بنشانید و بزرگ شد و سایه افکند و چهل سال پس از کشت درخت فرمان داد که آن را برود و کشتی بسازد چنانکه فرمود: «کشتی را با نظر و وحی ما بساز» و او درخت را برید و به کار کشتی پرداخت.

از عایشه همسر پیامبر روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «اگر خدا از قوم نوح به کسی رحم آوردی به مادر کودک رحم کردی. فرمود نوح یک هزار سال پنجاه کم با قوم خود بزیست و آنها را به سوی خدا عزوجل خواند و در آخر روزگار خود درختی نشانند که بزرگ شد و سایه افکند سپس آن را برید و کشتی ساختن آغاز کرد و کسان بر او همی گذشتند و پرسش کردند و او می گفت «کشتی می سازم» و تمسخر کنان می گفتند «به خشکی کشتی می سازی چگونه روان شود؟» و او می گفت «خواهید دانست».

«و چون از کشتی فراغت یافت و ثنور فوران کرد و آب در کوه ها بسیار شد مادر کودک که وی را سخت دوست داشت بر او بیمناک شد و به کوه رفت و یک سوم راه را پیمود و چون آب بشورسید برفت تا به اوج کوه رسید و چون آب تا گردنش رسید کودک را بردست بالا نگهداشت تا آب وی را نبرد. اگر خدا کسی را رحم کردی به مادر کودک رحم کردی»

از سلمان فارسی روایت کرده اند که نوح در چهارصد سالگی کشتی ساخت و چهل سال درخت بروید و درازی کشتی ششصد ذراع بود و نوح کشتی را به وحی و تعلیم خدای ساخت.

از قتاده نیز روایت کرده اند که درازی کشتی نوح سیصد ذراع بود و بهنای آن پنجاه ذراع بود و بالای آن سی ذراع بود و در آن برهنه بود. ولی از حسن آورده اند که درازی کشتی نوح هزار و دو بیست ذراع و بهنای آن ششصد ذراع بود.

و هم از این عباس آورده اند که حواریان به عیسی گفتند: «یکی را بیمار که سفینه را دیده باشد و از آن با ما سخن کند» و عیسی آنها را ببرد تا به يك نُه كوچك خاکی رسید و كفی از خاك آن برگرفت و گفت: «دانید که این چیست؟»

گفتند «خدا و پیمبرش بهتر دانند.»

گفت «این قبر سام پسر نوح است.»

گویند و تپه كوچك را به عصای خود بزد و گفت: «به اذن خدا برخیز» پس او برخاست و خاك از سرش می ریخت و پیر بود.

و عیسی علیه السلام بدو گفت: «بدینگونه بودی که مردی؟»

گفت: «نه. جوان بودم که مردم ولی پنداشتم رستاخیز شده و پیر شدم.»

عیسی گفت: «از کشتی نوح با ما بگوی.»

گفت: «در ازای آن هزار و دویست ذراع بود و پهنای آن شصت ذراع بود و سه طبقه داشت. دريك طبقه چهار پا و وحش بود و دريك طبقه انسان بود و دريك طبقه پرنده بود و چون فضله چهار پایان بسیار شد خدا به نوح وحی کرد که گوش فیل را بخاران و او بخاراتيد يك خوك نر و يك خوك ماده از آن بقتاد و به فضله ها روی کرد و چون موش کشتی را سوراخ کردن گرفت خداوند به نوح وحی کرد که به پیشانی شیر بز و از بینی آن يك گربه نر و يك گربه ماده در آمد و به موش رو کرد.»

عیسی بدو گفت: «نوح چگونه دانست که آب فرو رفته است؟»

گفت: «کلاغ را فرستاد که خبر آرد و مرداری یافت و روی آن افتاد و نوح نفرین کرد که همیشه ترسان باشد بدین سبب به خانه خونگیرد. پس از آن کبوتر را فرستاد که باز آمد و برگ زیتون به منقار و گل به پای داشت و بدانست که آب فرو رفته است و خطی را که به گردن دارد طرف او کرد و دعا کرد که اهل انس باشد. بدین سبب با خانه ها خو گیرد.»

حواریان گفتند: «ای پسر خدای او را پیش کسان خود بریم که با ما بنشیند و سخن کند.» گفت: «چگونه کسی که روزی ندارد با شما بیاید؟» و بدو گفت: «بازگرد» و او خاک شد.

و هم از ابن عباس آورده اند که نوح کشتی را بر کوه بود ساخت و طوفان از آنجا آغاز شد، درازی کشتی ششصد ذراع بود، به ذراع جد پدر نوح و پهنای آن پنجاه ذراع بود و بالای آن سی ذراع بود و شش ذراع آن از آب بیرون بود و چند طبقه داشت و سه در داشت که بعضی زیردیگرو بود.

از عمیر لیبی آورده اند که قوم نوح با وی خشن بودند و گردنش را می فشردند تا بیخود می شد و چون به خود می آمد می گفت: «پروردگارا قوم مرا ببخشای که نادانند.»

ابن اسحاق گوید: چون در عصبان فرو رفتند و گناهشان در زمین بسیار شد و کار نوح و ایشان به درازا کشید و نوح از آنها بلبابت سخت دید و نسل به نسل انتظار کشید و هر نسل نازه از نسل پیش تر بود و نسل آخر می گفت: «این با پدران و نیاکان ما بوده و دیوانه بوده که چیزی از او نپذیرفته اند» و نوح شکایت به خدا عزوجل برد چنانکه او تعالی در قرآن حکایت آورده و فرموده:

«رب انی دعوت قومی لیل و نهار. فلم یزد هم دعائی الا فرارا یعنی پروردگارا من شب و روز قوم خویش را دعوت کردم و دعوت من جز فرارشان نینمزد» تا آخر حکایت... تا آنکه نوح گفت:

«لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا. انک ان تذرهم یصلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا یعنی پروردگارا از این کافران دیاری روی زمین مگذار. اگر تو بگذاریشان بندگان ترا گمراه کنند و جز بدکاری کفران پیشه تولید نکنند.» تا آخر حکایت.